

مروری بر «بامداد خمار»

رمان عاشقانه‌ای که سریال شد

■ گروه فرهنگ و هنر – شخصیت محوری روایت «بامداد خمار» محبوبه است. پیرزنی سالخورده و گوشه‌نشین که حالا مأمن برادرزاده خود شده تا حامی او در جدال با خانواده‌اش بر سر عشقی ممنوعه شود. پشتوانه این حمایت هم تجربه‌ای است که او خود از سر گذرانده و از همان قسمت ابتدایی سریال، شروع به روایت آن کرد.

«دل می‌رود ز دستم، صاحب دلان خدا را/ دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا» محبوبه هراسان به خلوت خود در خانه رفته و کاغذنو‌نشته رحیم نجار را باز می‌کند تا این بیت را بخواند و بار دیگر افسار دل از دست بدهد. این، واپسین مسکناس از قسمت ششم سریال «بامداد خمار» بود که می‌گویند مثل بسیاری دیگر از مسکناس‌های این سریال، با وفاداری نسبت به متن رمان به تصویر کشیده شده است؛ هم از منظر احوالات شخصیت اصلی و هم از منظر جزئیاتی همچون متن دل‌نوشته و خط خوش آن. استر انژی نرگس آبیاد در این سریال مشخص است، و تلاش خود را کرده تا ابراهای روایت‌گری تصویری را به خدمت بگیرد و هر آنچه را در قالب کلمات در رمان فثانه حاج سیدجوادی روایت شده، عین‌به‌عین مقابل دوربین ثبت کند. حسین کیانی، نویسنده سریال هم، تغییراتی در منبع اقتباس اضافه و شخصیت‌هایی

جدید وارد روایت کرده است. استر انژی کارگردان ناظر به فزاینده‌ای کلیدی روایت است و روی همین نکته به‌عنوان حلقه اتصال علاقه‌مندان رمان مورد اشاره به سریال حساب شده است؛ به تصویر کشیده شدن جزئیاتی که پیش‌تر و در فرآیند خواندن رمان، در ذهن خود تصور کرده بودند. آبیاد پیش‌تر در سریال «سووشون» با همین استر انژی پیش رفت و به نتیجه چندان مطلوبی رسید. او این‌بار تلاش کرده روایت تصویری قابل قبولی از هزار توی «عشق» پیش روی مخاطب قرار دهد؛ روایتی که فثانه حاج‌سیدجوادی در دهه هفتاد روانه بازار کتاب کرد و همچنان هم به‌عنوان اثری خوش‌خوان و محبوب، در حال بازنشر است. شخصیت محوری روایت «بامداد خمار» محبوبه است. پیرزنی سالخورده و گوشه‌نشین که حالا مأمن برادرزاده خود شده تا حامی او در جدال با خانواده‌اش بر سر سر عشقی ممنوعه شود. پشتوانه این حمایت هم تجربه‌ای



دوربین، به‌ویژه در مسکناس‌های عاشقانه و مرتبط با دیدارهای محبوبه و رحیم نجار، در خدمت «انتقال حس» است. هیچ عجله‌ای هم برای عبور از تک‌لحظه‌ها و خرده احوالات شخصیت‌ها نیست. نرگس آبیاد زمانی داستان نویس بود و حالا به‌عنوان کارگردان این سریال، به پشتوانه تجربه‌اش در آشنایی با واژه‌ها و کلمات، برای بازتولید مواجهه مخاطب با این روایت، از عنصر تعلیق برای چگونگی ساخت فضای بین آغاز و پایان قصه استفاده می‌کند.

دیگری می‌داند سرنوشتش نمی‌تواند چندان متفاوت از چیزی باشد که خودش قریب به چهار دهه پیش‌تر تجربه کرده است. از این منظر بخش زیادی از تعلیق روایت سریال که قرار است تصویرگر داستان محبوبه در دوران جوانی باشد، ناظر به «چه خواهد شد؟» نیست و مخاطب سریال و به‌طور خاص آن دسته که پیش‌تر رمان را خوانده‌اند، دنبال چگونگی روایت هستند. آبیاد در مقام کارگردان، در ششش قسمت ابتدایی، از جزئیات عبور نکرده و اغلب میزانشن‌ها و حرکات

نویسنده سریال و کارگردان هم از همین ظرفیت رمان استفاده کرده و آن را به مخاطب شبکه نمایش خانگی عرضه کرده‌اند. از شروع روایت «بامداد خمار» مخاطب با سرانجام محبوبه در جوانی‌اش، وابستگی عمیقی به خانواده دارد و در قیاس با دو خواهر دیگرش، عزیز کرده مادر و پدر هم محسوب می‌شود اما حالا در آستانه تجربه‌ای غریب از دل‌بستگی، وابستگی‌هایش به چالش کشیده شده است. محبوبه جوان، نسبت به موقعیت خانوادگی و روابطی که منجر به معرفی خواستگاران متعدّدش شده، آگاه است اما گرفتار کششی عجیب و ناشناخته به سمت رحیم نجار شده و بی‌آنکه فرصت انتخابی داشته باشد، گویی آتش عشق به دامن انداخته است.

رمانی که برای سرگرمی نیست

سمیه مهرگان – نویسنده

گروه فرهنگ و هنر – «توماس تاریک» اثری است که خواننده‌را به یک مواجهه فعال و تأملی فرامی‌خواند. این رمان نه برای سرگرمی، بلکه برای سرگشتگی نوشته شده است. موریس بلانشو متفکر، منتقد و نویسنده نامدار فرانسوی، یکی از اثر گذارترین و درعین‌حال شوارخوان‌ترین چهره‌های ادبی و فلسفی قرن بیستم به شمار می‌رود. جایگاه او نه تنها به دلیل آثار ادبی‌اش، بلکه به واسطه تأملات ژرفش درباره ماهیت ادبیات، مرگ، تجربه بیرونی و زبان است. بلانشو که در طول حیات خود از انظار عمومی دوری گزید، نویسنده‌ای را به مثابه تجربه‌ای رادیکال و در آستانه نیستی می‌دید. آثار مهم او در حوزه نقد شامل «فضای ادبی» و «کتاب آینده» هستند که به کاوش در مفهوم اثر، انفعال و سرگشتگی نویسنده می‌پردازند. در حوزه ادبیات داستانی، آثاری چون «حکم مرگ» و «جنون روز» مرزهای ژانر را درهم می‌شکنند و خواننده را با معمای روایت مواجه می‌سازند. بلانشو ادبیات را نه صرفاً بازنمایی جهان، بلکه مواجهه‌ای با آنچه فراتر از امکان گفتن است می‌دانست؛ جایی که زبان به سکوت نزدیک می‌شود و

فردیت نویسنده در پس «امر خنثی» محو می‌شود.

در میان آثار ادبی بلانشو، رمان «توماس تاریک» که اولین بار در سال ۱۹۴۱ و سپس با بازنویسی‌های اساسی در سال ۱۹۵۰ منتشر شد (و اکنون با ترجمه رضا سپروان توسط نشر مرکز به فارسی در دسترس است)، به مثابه نقطه عزیمت و بیانیهای کلیدی در پروژه ادبی او قلمداد می‌شود. این رمان، که خود بلانشو در نسخه دومش آن را تا حد زیادی تقطیر و رازآلودتر کرد، داستان یا بهتر بگوییم، تجربه درونی شخصیتی به نام «توماس» را روایت می‌کند. توماس نه یک قهرمان با طرح داستانی مشخص، بلکه تجسمی از یک بحران وجودی و زیبایی است. او موجودی است که در تلاش برای دسترسی به تاریکی مطلق، با مرزهای میان واقعیت و رویا، بیداری و خواب، و هستی و نیستی، دست‌وپنجه نرم می‌کند. «توماس تاریک» از همان ابتدا خود را از منطق روایت خطی مرسوم جسد می‌کند. متن به صورت قطعه‌هایی از تأمل و توصیف پیش می‌رود که اغلب حس زمان و مکان را مخلوش می‌سازند. توماس در مکانی نامشخص، به طور مداوم در حال «عبور از مرز» است؛ مرز بین روز و شب، درون و بیرون، و به ویژه مرز بین زندگی و آنچه بلانشو آن را «مرگ تجربه‌نشده» می‌خواند. او در اتاقی تنها

به سر می‌برد یا در ساحلی مه‌آلود قدم می‌زند و با عناصر بنیادین و اولیه (آب، نور، سنگ) درگیر است. این رمان نه درباره رویدادها، بلکه درباره «در شرف رویداد بودن» و کشف وضعیت انفعال مطلق است. توماس می‌خواهد «ناپدید شود» و به تاریکی برسد، اما هر تلاشی برای جذب‌شدن در این تاریکی، او را با بیگانگی بیشتر و بازگشت به خود مواجه می‌سازد. متفقدانی چون ژاک دریدا، که عمیقاً تحت تأثیر بلانشو بودند، اهمیت این رمان را در گسست رادیکالش از متافیزیک حضور و تعریف سنتی سوژه می‌دانند. دریدا به این نکته اشاره می‌کند که بلانشو، با خلق توماس، در پی نشان‌دادن یک سوژه در حال محو شدن است؛ سوژهای که دیگر نمی‌تواند خود را با «من» تعریف کند؛ زیرا همیشه در حال پس‌کشیدن و در آستانه «بیرون» است. میشل فوکو نیز در نقد خود بر بلانشو، بر جنبه «تفکر در بیرون» در این رمان تأکید می‌ورزد. به اعتقاد فوکو، «توماس تاریک» تجربه‌ای است که از مرزهای فردیت می‌گذرد و به یک گشودگی بدون مرکز می‌رسد؛ نوعی ادبیات که در آن، نویسنده تلاش می‌کند با چیزی مواجه شود که «دیگر نیست» یا «هنوز نیست». این رمان، به زعم این متفکران، از ادبیات صرف فراتر رفته و خود به نوعی تفکر در باب نیستی تبدیل می‌شود. «توماس تاریک» در کنار دو اثر مهم دیگر بلانشو، یعنی «حکم مرگ» و «واپسین انسان» یک زنجیره فکری سه‌گانه را تشکیل می‌دهد. در این راستا: «توماس تاریک» آغاز جست‌وجوی فردی (توماس)

برای نیل به تاریکی و محو شدن در «امر خنثی» است. این سفر در «حکم مرگ» به یک حادثه بیرونی تبدیل می‌شود، جایی که «وقفه در مرگ» شخصیت «ژ» بر مفهوم مرگ به مثابه «آستانه بی‌پایان» و «هماره‌فردن» تأکید می‌ورزد. و سرانجام، «واپسین انسان» تجسم نهایی این اضمحلال سوژه است؛ شخصیتی که از تمام صفات و نام‌ها تهی شده و در گمنامی محض (با خطاب «او») غرق می‌شود. هر سه اثر از نظر فرم، با استفاده از روایت تکه‌تکه، شخصیت‌هایی نام‌نمادین و فضاهای معلق، بر آن هستند تا ادبیات را به نقطه‌ای برسانند که در آن، زیان متعارف برای توصیف هستی شکست می‌خورد و قلمرو تجربه بنیادین غیاب آغاز می‌شود. این پیوستگی مضمونی، اهمیت «توماس تاریک» را به عنوان بستر اصلی پروژه ادبی بلانشو تثبیت می‌کند.

در مجموع می‌توان گفت «توماس تاریک» اثری است که خواننده را به یک مواجهه فعال و تأملی فرامی‌خواند. این رمان نه برای سرگرمی، بلکه برای سرگشتگی نوشته شده است. تاریکی برای توماس نه صرفاً عدم نور، بلکه «فضای اصیل ادبی» است؛ مکانی که در آن، کلمات از بار معنایی متعارف خود تهی می‌شوند و تنها به واسطه وزن هستی‌شناسانه خود به حیات ادامه می‌دهند. از این رو، خواندن این رمان، همچون خود تجربه توماس، سفری است به‌سوی ابهام و نپذیرفتن پاسخ‌های ساده؛ سفری که به خواننده می‌آموزد در تاریکی زبان و هستی، چگونه به‌طور فعالانه معلق بماند. این کتاب دعوتی است به ایستادن در آستانه سکوت و درک



۴۴۴۲۴۹۶۹
۴۴۴۲۴۹۹۹

پرتیراژترین و با سابقه ترین نشریه جزیره کیش

گسترده ترین شبکه اطلاع رسانی داخلی منطقه آزاد کیش

روزنامه